



## پیغام عشق

قسمت هشتاد و پنجم





با سلام به استاد عشق و همراهان عاشق

خلاصه‌ایی از غزل ۵۸۲، از برنامه ۸۳۳ تقدیم می‌کنم.

در این غزل مولانا بار دیگر تسلیم واقعی را معرفی می‌کند و می‌گوید انسان‌ها باید از خواب من ذهنی بیدار شوند و هشیاری خود را از قید و بند ذهن رها سازند و ناظر به ذهن خود باشند تا بتوانند سحر یا صبح هشیاری را درک کنند. ❀

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود ببند

به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد ببند

اگر امشب خواب من ذهنی به سراغم بیاید و بخواهد دوباره من را مغلوب کرده که بر حسب همانیدگی‌ها ببینم و توجه زنده مرا به خود جلب نماید و به من ضربه بزند من کیفر حماقتش را به او خواهم داد.

من حضور ناظر می‌شوم و با استقرار در این لحظه ابدی درد هشیارانه می‌کشم، می‌دانم اراده آزاد خدایی دارم، من تصمیم گیرنده هستم بنابراین اجازه این کار را به او نخواهم داد، دگر بار فریبش را نمی‌خورم و خودم را دچار چالشهای من ذهنی و عینکهایش نخواهم کرد، من با تیز کردن حضور ناظر، سزای بی‌عقلی و بی‌خردیش را به درستی خواهم داد. ❀

ازیرا خواب کژ ببند که آینه خیالست او

که معلومست تعبیرش، اگر او نیک و بد ببند


من ذهنی مرتب در خیالات توهمی بسر می‌برد، خواب کج می‌بیند، چون از طریق عینکهای همانیدگی می‌بیند، مرکزش عدم نیست تا بر طبق زندگی ببیند، هشیاری جسمی دارد و هر چه فکر و عمل می‌کند چون خیالات توهمی را منعکس می‌سازد نتایج اعمال و افکار به ظاهر خوب یا بدش همگی درد و تخریب است. هیچ آبادانی در آن نیست در واقع وسیله، هدف مقدس را آلوده و نابود می‌سازد. ❀

خصوصا اندرین مجلس که امشب در نمی‌گنجد



دو چشم عقل پایان بین که صد ساله رصد بیند

مخصوصا در مجلس انسانی یعنی شب دنیا که ما چند صباحی در این جسم هستیم و فرصتی در اختیار داریم تا زندگی یا خدا را ببینیم و با مرکز عدم و فضاگشایی در خدمت خدا باشیم.

به به، چه مجلسی است که می‌توانیم در آن به بی‌نهایت خدا زنده شویم و خدا از طریق ما فکر و عمل کند. البته عقل جزوی و محدود اندیش من ذهنی در این مجلس راهی ندارد. او اصلا شایستگی ورود به مجلس خدایی را ندارد چرا که این عقل جزوی پایان بین، همیشه نگران آینده و مضطرب است. نگرانی در ذات این من ذهنی است، او هرگز لحظه حال را نمی‌شناسد. 

شب قدر است وصل او، شب قبر است هجر او

شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

شب قدر ما، لحظه وصل شدن به او یا عدم کردن مرکز و فضاگشایی ماست و شب قبر هم ماندن در من ذهنی است که از اصل خود دور و جدا افتاده‌ایم و در من ذهنیمان مرده‌ایم، اما با کمک گرفتن از شب قدر یعنی با عدم کردن مرکز و فضاگشایی و تسلیم محض بودن بدون مقاومت، بدون قضاوت، هشیارانه همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازیم و به او تبدیل می‌شویم و کرامات و معجزات الهی را دریافت می‌کنیم.

او داروی شفابخش و خردش را به ما عنایت می‌کند و دردهای ما شفا می‌یابد و عقل بیشتر و بهتری پیدا خواهیم کرد.

-با سپاس شاگرد کوچک شما سیما از تنکابن

با سلام

خلاصه‌ای از برنامه ۸۳۲

غزل شماره ۴۸۱

❖ سزای آن که زید بی رُخ تو زین بترست

سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

مولانا خطاب به زندگی می‌گوید، آیا کیفر و تنبیهی بدتر از این وجود دارد که انسان رُخ تو را نبیند و از تو جدا باشد؟ ما انسانها در حالتی زندگی می‌کنیم که در ذهن هستیم و از خدا جدا هستیم، که این وضعیت بسیار بدی است و از این وضعیت بدتر دیگر وجود ندارد، ولی متأسفانه برای ما بسیار عادی شده.

می‌گوید هر چه در کاینات هست تو را ستایش می‌کند، غیر از انسان چرا که من ذهنی توهمی ساخته و در توهم زندگی می‌کند به همین دلیل ستایش تو را بلد نیست.

برای اینکه بتواند درست تو را ستایش کند باید مرکزش را عدم کند و این فضا در درونش به اندازه بی‌نهایت باز شود و این کار را نمی‌کند، مدت‌هاست که نمی‌کند و مقاومت کرده فکر می‌کند، من ذهنی‌اش اصل اوست بنابراین شایسته تو نیست.

مولانا مناجات می‌کند، که تو سزای ما را نده، کیفر ما را نده، یعنی کیفر ما باید خیلی بزرگ باشد، که زندگی لطف می‌کند و این کار را نمی‌کند، یعنی با ما می‌سازد.

ما رفتیم در ذهن یک خدایی جسمی درست کردیم و داریم به آن عبادت می‌کنیم و در اثر اقامت در ذهن و دوری از او ما دچار بیماری شدیم که آثار بسیار مخربی دارد.



در افسانه من ذهنی انسان از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و مقاومت و قضاوت دارد که همین انسان را از زندگی جدا کرده و جدا نگه می‌دارد، و کیفری از این بدتر برای انسان وجود ندارد و چه بسا انسان این را سهل می‌پندارد.

برای انسان معمولی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، ترس، خشم و کینه چیزهای عادی‌اند، اینها خاصیت‌های خانمان سوزی هستند و همه چیز را خراب می‌کنند.

این انسان خاصیت تو را پیدا نکرده، او جنس تو را از دست داده و به دست نیاورده و در این راه هیچ کوششی هم نمی‌کند، می‌گوید او شایستگی تو را ندارد.

زندگی منتظر آن دل پر نور ماست و ما نشستیم دل کدرمان را بغل کرده‌ایم، که به به عجب دلی داریم، زندگی ملاحظه ما را می‌کند و سزای ما را نمی‌دهد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

❖ از برای آن دل پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

❖ عقده‌یی که آن بر گلوی ماست، سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

می‌گوید، این سوال فقط قابل پاسخ دادن است، این مساله باید حل شود، مساله این است، تو الان بگو از جنس خدا هستی؟ یا از جنس افسانه من ذهنی؟

من الان می‌خواهم شناسایی کنم من خَس هستم، یعنی من ذهنی هستم با آن همه مشکلات، یا من حضور خدایی هستم، آزاد از همه مشکلات؟



مدتهاست که خدا می‌خواهد این من ذهنی را از ما بگیرد، و ما ندادیم، گفته این را بده من فضای بی‌نهایتِ خودم را به تو بدهم، این را بده من دیدم را به تو بدهم، این مردگی را بده و به من زنده شو ولی ما گوش نمی‌دهیم.  
اگر رابطه ما با این لحظه صلح و فضاگشایی ست پس ما انتخاب کرده‌ایم نیکبخت باشیم، و اگر رابطه ما با این لحظه جنگ و مقاومت است پس انتخاب کرده‌ایم خَس باشیم، و موتور افسانه سازی هستیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵

آینه آهن، برای پوست‌هاست

آینه سیمای جان سنگی بهاست

می‌گوید، قدیم آهن را صاف می‌کردند، آینه می‌شد، برای اینکه صورت خود را در آن ببینند، منظور ذهن ماست. ذهن هم یک جور آینه‌ست، ولی فقط سطح را نشان می‌دهد، اما آینه‌ای که ناظر بر ذهن باشد و از جنس حضور باشد، این خیلی گران قیمت است پس آینه اصلی این است که سیمای روح و هشیاری ما را نشان می‌دهد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۹۶

آینه جان نیست الا روی یار

روی آن یاری که باشد ز آن دیار

آینه جان دو جور است، یا ما به خدا زنده می‌شویم و ناظر ذهنمان می‌شویم و یا انسانی مثل مولانا آینه ما می‌شود تا بالاخره یار اصلی یعنی خدا رویش را به ما نشان بدهد، آینه جان آینه‌ای ست که هم جنس اصلی ما را به ما نشان می‌دهد، و هم می‌توانیم در آن ذهنمان را تماشا کنیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۹۷

گفتم، ای دل آینه کُلی بجو



رو به دریا، کار بر ناید به جو

می گوید، به مرکز گفتیم، تمام این هم هویت شدگی‌ها را که الان مرکز من شده پاک کن و فضا را به اندازه بی‌نهایت درون من باز کن، تا مرکز من تبدیل به آینه گلی شود، و از این جو که نشان ذهن ماست به دریا که همان فضای یکتایی ست برو.

این هوشیاری جسمی که الان من ذهنی ماست، قسمت کوچکی از هوشیاری بزرگ یا خرد کل است، که مانند جویی کوچک در مقابل دریاست، از این جو کاری بر نمی‌آید و به درد نمی‌خورد، آن رشته باریکی از هوشیاری گل است. ما فکر می‌کنیم همه چیز فکر است، و همه مسائل ما با فکر کردن حل می‌شود، ولی فکرهای ما قسمت سطحی هوشیاری ست، حتی اگر هیچ همانیدگی هم در آن نباشد ما با فکر کردن به جایی نخواهیم رسید، می‌گوید باید به زیر فکرهای بروی و آینه گلی را پیدا کنی.

مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۹۹

دیدم تو چون دلم را دیده شد

شد دل نا دیده، غرق دیده شد

می گوید، خدایا وقتی من ساکت شدم و فضا را باز کردم، و عینک‌های همانیدگی‌ها را کنار زدم و چشم تو چشم دلم شد، این دلی که تو را ندیده بود و نمی‌شناخت یعنی دید من ذهنی درون این فضای گشوده شده غرق شد. من ذهنی کوشش می‌کند با ابزارهایی که دارد ما را دوباره به درون خود بکشد، ولی چون چشم تو چشم دل من شد، این چشم نادیده که تا حالا چشم من بود کنار رفت، و در فضای یکتایی محو شد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۱۰۰

آینه گلی تو را دیدم آبد



دیدم اندر چشم تو، من نقش خود

می گوید، من به بینهایت تو تبدیل شدم و فضا را بسیار باز کردم، فهمیدم تو هستم و فهمیدم آینه‌ای که تا آبد خواهم داشت همین است، و دیگر آینه من ذهنی را نمی‌خواهم. وقتی با چشمان تو نگاه کردم، هم خودم را دیدم که از جنس تو هستم، هم نقش خودم را دیدم، فهمیدم من، من ذهنی و آن نقش‌ها نیستم، من تو هستم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۱۰۳

نقش من از چشم تو آواز داد

که منم تو، تو منی در اتحاد

وقتی فضا را باز کردم و این آینه گلی را دیدم، دیدم که من تو هستم، و نقش خودم را هم به عنوان حضور دیدم. فهمیدم که من تو هستم و تو هم من هستی، و وقتی فضا را باز می‌کنم، با تو یکی می‌شوم در اتحاد، و من ذهنی نقش بیرونی من است. من می‌خواهم با پذیرش قضای الهی و شناسایی همانیدگی‌هایم آنها را بسوزانم و زندگی‌ام را که در آنها به تله افتاده آزاد کنم. آن وقت می‌توانم به صورت حضور ناظر ذهنم را ببینم که چه کار می‌کند، می‌گویم تو مرا از همه جدا کردی از خدا هم جدا کردی بیا برو من از تو سیر شدم، و ای مرکز جسمی که دل من شده بودی از پیش من برو، دیگر تو را نمی‌خواهم، و دیگر تو را تقویت نخواهم کرد، و دیگر تو را نمی‌جویم یعنی از جنس تو نیستم.

دیوان شمس، غزل شماره، ۱۷۴۵

تتا بسوز چو هیزم، که از تو سیر شدم

دلا برو تو ز پیشم، تو را نمی‌جویم

با سپاس از زحمات همه عزیزان فرزانه از همدان





## بنام خدا

ابیاتی از دفتر اول مثنوی در مورد اینکه: ما تا می‌آییم هوشیاریمان را زیاد بکنیم ولی چون من ذهنی داریم، من ذهنی مثل یک موشی می‌آید و این گندم هوشیاری ما رو می‌دزده 🌾.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱

دل بدو دادند ترسایان تمام

خود چه باشد قوت تقلید عام

من ذهنی بر دو پایه شک و تقلید خودشو قوام می‌ده و حفظ می‌کنه و دایما در ترس زندگی می‌کنه، پس ترسایان همه دنباله روی جمع هستند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

اینجا مولانا میگه: هر لحظه مواظب باشیم چون صد هزار، یعنی خیلی زیاد، دام‌هایی که با من ذهنی خودمون و یا من‌های ذهنی اطرافیانمان که به نظر ما دانه میاد و ما به سوی دانه‌ها می‌ریم، چون حریصیم، بیچاره‌ایم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

دم به دم ما بسته دام نویم

هر یکی گر باز و سیمرغی شویم



لحظه به لحظه، دم به دم، ما اسیر این دام‌ها می‌شیم، حتی اگر باز و سیمرغ باشیم یعنی پولدار باشیم، باسواد باشیم، خانواده مرفهی باشیم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶

می‌رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

بی‌نیاز اصل ماست چون خدا بی‌نیازه و ما رو هر لحظه از این دام‌ها نجات میده، ولی ما باز هم به سوی دام‌ها می‌ریم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما در این انبار گندم می‌کنیم

گندم جمع آمده گم می‌کنیم

ما چون فطر تمون هوشیاریه، به دنبال هوشیاری هستیم و در انبار جانمان گندم‌های هوشیاری زیادی جمع کردیم، ولی دوباره به درد می‌افتیم، چرا؟ چون اونها رو گم می‌کنیم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸

می‌نیندیشیم آخر ما به هوش

که این خلل در گندم است از مکر موش

ما اصلا فکر نمی‌کنیم که این خرابی در زندگی ما در هوشیاری ما، از مکر موش من ذهنی خودمونه.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش تا انبار ما حفره زده است



وز فنش انبار ما ویران شده است

موش من ذهنی در تمام جان ما حفره زده و با فن و حیلله‌هایی که فکرشو نمی‌کنیم در ویرانی زندگی ما داره خرابکاری می‌کنه.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شر موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

ای جان من، ای هوشیاری من، بیا اول دفع شر موش کن، موش‌ها رو بیرون کن، هم هویت شدگیها هر کدومش یک موشه، اونا رو شناسایی کن، یکی یکی بنداز، بعد بیا جوش هوشیاری رو بزن، آگاهی رو بزن در جمع گندم جوش کن و به دنبال یکی شدن با خدا باش.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

اگر می‌گی من موش در انبارم ندارم، پس به این سن رسیدی، چقدر تونستی حضور داشته باشی و دل به همانیدگی‌هات نبندی و هر لحظه در رضایت و آرامش و شادی بی‌سبب زندگی باشی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی نباشد هیچ غم



اینجا مولانا می‌گه: اگر هزاران دام باشه در هر قدم، اگر تو با ما باشی، یعنی مرکز ما عدم بشه و در تسلیم و فضاگشایی حضور داشته باشیم، من و خدا یکی هستیم و هیچ غمی در دل من جایی نداره.

با تشکر از همه دوستان

دیبا 



رنجش ها، دردها، کینه‌ها و خشم‌ها را ممکن است من ذهنی با هزار دلیل بخواهد که نیندازیم، ولی این چیزها مثل آهن داغ هستند و جان ما را می‌سوزانند.

ما آن‌ها را رها می‌کنیم برای اینکه به عنوان انسان لایق آرامش و امنیت فضای بی‌نهایت این لحظه هستیم.

با ننگه داشتن ابزارهای من ذهنی مثل رنجش چیزی جز درد نصیب ما نخواهد شد.

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد از بخندی؟

وَاللَّهِ زِ سِرْكَه رَوِي، تُو هِيچ بَرَنْبَدِي

تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده

خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی

مسائلی که ما ایجاد و حل می‌کنیم همه بیهوده هستند، چرا که ما را در من ذهنی مشغول نگه داشته، از زنده شدن به زندگی باز می‌دارند. باید هر لحظه در برابر اتفاقات تسلیم شده فضاگشایی کنیم.

من ذهنی جای بودن ما نیست خواه ناخواه باید آن را ترک کنیم، آن، جایی برای آبادانی نیست و هیچ من

ذهنی نیست که از زندگی اش راضی باشد.

امنیت و شادی واقعی فقط در فضای امن این لحظه است.

همه هم‌هویت شدگی‌های ما، در حال از بین رفتن هستند. باقی فقط عدم در درون ماست که جنس اصلی ما و خدائیت ماست.

بهتر است ما پرنده وار از روی این همانیدگی‌ها زودتر بپریم تا این که با فکر آنها موش شویم و در سوراخ برویم.



مولانا، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جانش، موش شد، سوراخِ جو

چون شنید از گربکان او عَرَّجُوا

—عَرَّجُوا: عروج کنید.

زمانی می‌توانیم با دیگران سازگاری داشته باشیم که اول با خود در درون به صلح رسیده باشیم این صلح با تسلیم و فضاگشایی و پذیرش بی‌قید و شرط اتفاقات بدست می‌آید.

مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

من ذهنی بطورکلی یک ستیزه‌گر درونی با هر چیزی است و با دید محدود خود ادعای دانستن دارد.

باید ناظر او در هر لحظه باشیم و افکار و دردها را ببینیم و بدانیم که آن‌ها نیستیم و با نظارت کامل هر لحظه اقرار کنیم که نمی‌دانیم.

اول باید این من ذهنی را ببینیم و همانیدگی‌هایمان را در آن بشناسیم و این موش را از جان خود دفع کرده، با فضاگشایی پی‌درپی بتوانیم فضای درون را عدم کنیم.

ما می‌توانیم از همه چیز در این جهان برخوردار شویم اما این که آنها را بگیریم و با خود یکی کنیم ما را دچار ریب المنون می‌کند.

ریب المنون برنده شک است، و می‌آید که شک ما به این که از جنس خدا هستیم از بین برود. هرچیزی که از جنس چیزهای این جهانی است گذرا و آفل است.



تنها باقی، خداوند است که ما هم از جنس او هستیم و مرکز ما باید از جنس او باشد، یعنی عدم و نبودن هیچ چیزی در درون.

از این رو است که اسلام با کلمه لا اله الا الله شروع می‌شود، یعنی لا کردن هر چیزی جز خدا.

پس آگاه شویم که ما می‌توانیم از همه چیزهای این جهانی برخوردار شویم ولی همان‌گونه نه، یعنی آنها را در درون خود قرار ندهیم.

شادی بی سبب و راز و راه حل تمام مسائل ما با فضاگشایی از درون ما می‌آید و ما نیاز نداریم به چیزهای بیرونی پناه ببریم.

– سمیه



با سلام و وقت به خیر 🌱

مطلب بسیار کلیدی در داستان جوحی و صندوق آمده است که در برنامه ۶۵۹، رمزگشایی شد:

🌱 پس از آنکه جوحی یک بار، قاضی را در صندوق گیر انداخت؛ بار دیگر سال بعد دوباره قصد به صندوق انداختن قاضی را می‌کند؛ و زن را به محکمه می‌فرستد؛ زن جوحی برای اینکه قاضی شناسدش با زنان دیگری به قاضی وارد می‌شود و زن دیگری از طرف او، برای قاضی حرف می‌زند:

دفتر ششم، ابیات ۴۵۵۵ و ۴۵۵۶

🌱 زن بر قاضی درآمد با زنان

مر زنی را کرد آن زن ترجمان

🌱 تا بنشناسد ز گفتن قاضی اش

یاد ناید از بلای ماضی اش

اما این بار قاضی فریب نمی‌خورد زیرا:

دفتر ششم، ابیات ۴۵۵۷ و ۴۵۵۸

🌱 هست فتنه، غمزه‌ی غماز زن

لیک آن صد تو شود ز آواز زن

🌱 چون نمی‌توانست آوازی فراشت

غمزه‌ی تنهای زن، سودی نداشت

اینجا نکته‌ای بسیار کلیدی مطرح است؛ اینجا زن، نماد جاذبه‌های دنیاست، و آواز یا سخن گفتن زن، نماد حرف‌های من ذهنی در سر ما، حول آن جاذبه است.





یعنی اگر ما جاذبه‌های دنیای بیرون را در سر خود به یاد نیاوریم و پر و بال ندهیم و هی راجب آنها فکر نکنیم و به قول مولانای عزیز، در صد توی ذهن با آنها سفر نکنیم؛ نمی‌توانند ما را به دام بیاندازند.

می‌بینیم که دام واقعی، در سر خود ماست، نه در چیزها و آدم‌های بیرون.

همچنین است در مورد دردها و ترس‌ها و احساساتمان چه منفی و چه مثبت؛

اگر این دردها و حس‌ها را با فکری در سرمان متصل نکنیم و تنها نظاره‌گر آنها باشیم در مدت اندکی ناپدید می‌شوند؛ اما بسیار عادت کرده‌ایم که حس‌هایمان و دردهایمان را با فکری زنجیر کنیم؛ مثلاً با فکرِ علتِ این حس یا درد، و مانع بینی و مساله‌سازی و دشمن‌تراشی و نهایتاً تشکیل افسانه من ذهنی.

با سپاس فراوان، شیما



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)